

آشنایی با یک مترجم

مژگان دولت آبادی

سیدشجاع نی نوا



... برای من، شیفتگی دلیل کافی بود برای قدم گذاشتن به حیطه ادبیات. نوعی جنون بازی با کلمات، واژه‌ها، جملات و وسوسه آفرینش. شاید این تجربه مشترک بسیاری از مترجم‌ها باشد، عشق به نوشتن. کما این که هم‌اکنون نویسندگان بزرگی در جهان هستند که بعد از سال‌ها ترجمه که به نوعی پُل ارتباطی میان آفریننده اثر و مخاطب است، به نوشتن روی آورده‌اند و حالا آفریننده‌ای بی‌واسطه‌اند. شاید هم هرگز وارد حیطه نویسندگی نشوند ولی با دقت و وسواسی که در ترجمه اثر دارند به نوعی با بازآفرینی یک اثر به زبان مقصد،

این عطش درونی را سیراب می‌کنند. به عقیده من ترجمه ادبی در مواردی به مراتب از نویسندگی دشوارتر است، چرا که مترجم نه تنها باید به رعایت سبک نویسنده متعهد باشد، بلکه حتی گاهی چاره‌ای جز انتقال خطاهای احتمالی نویسنده ندارد. مترجم ادبی بدون تخطی از چارچوب‌های تعریف‌شده، باید متن را با رعایت سبک نویسنده و سازگار کردن آن با شیوه نگارشی ادبیات مقصد به مخاطب ارائه دهد. برخلاف نویسنده که با آزادی عمل بیشتر اثری را خلق می‌کند، مترجم مدام در مقایسه با متن اصلی مورد بازخواست قرار می‌گیرد، چه از جانب خود چه از جانب منتقدان این حیطه. با وجود این پارادوکس، ترجمه ادبی علی‌رغم همه دشواری‌هایش بسیار لذت‌بخش است.

... درخصوص آشنایی من با زبان ترکی استانبولی باید به سال‌های دور برگردم، آن زمان که برای تحصیل، کشور ترکیه را انتخاب کردم. بعد از قبولی در رشته حقوق دانشگاه استانبول، چون پیش شرط حضور در کلاس‌های درس، داشتن دانش کافی از زبان ترکی استانبولی بود و از آنجایی که کوچک‌ترین آگاهی از این زبان نداشتم، پس از گذراندن یک سال تحصیلی، دیپلم زبان ترکی استانبولی را از موسسه زبان‌های خارجی دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول ترکیه اخذ کردم. بعد از آن به واسطه شغلم و ترجمه متون حقوقی در زمینه ترجمه، کسب تجربه کردم. تا این که شیفتگی به ادبیات در نهایت مرا مجبور به ترک کار اداری کرد و تصمیم گرفتم با تمرکز بیشتر صرفاً به ترجمه ادبی پردازم که به عقیده من یکی از دشوارترین شاخه‌های ترجمه است. تمایل به اشتراک گذاشتن آنچه از خواندنش لذت برده‌ای و در مواردی برای آموزشنده بوده و تمایل به ایفای نقش پل ارتباطی میان فرهنگ‌ها که بی‌شک زمینه‌ساز نوآوری و خلاقیت و شناخت و درک صحیح انسان‌ها از نقاط اشتراک یگدیگر و پذیرش تفاوت‌ها است مرا به سمت ترجمه ادبی کشاند.

... با بررسی وضعیت ترجمه ادبی از زبان ترکی استانبولی در سال‌های اخیر، شاهد این هستیم که ادبیات ترکیه خلاصه شده است در ترجمه‌های تکراری چند عنوان کتاب و نام تکراری چند نویسنده. نسل جوان ما دیگر آثار یاشار کمال و نویسندگانی هم‌تراز او را نمی‌خواند و نام‌شان را نمی‌داند. پرداختن به ترجمه آثار نویسندگان معاصر در کنار ترجمه آثار کلاسیک آن زبان درک صحیحی از ادبیات آن کشور را به ما می‌دهد. در چنین شرایطی به عقیده من بعضی از مترجمان هم‌پای بعضی از ناشران برای سودجویی بیشتر در رقابتی مسموم و به نوعی گمراه کردن و فریب‌دادن مخاطب درگیر شده‌اند. شخصاً ملاکم برای انتخاب یک اثر قبل از هرچیز معرفی نویسندگانی است که اصلاً به آثارشان پرداخته نشده و حتی شاید نویسندگانی که در جامعه ترکیه نیز قشر خاصی مخاطب آثارشان هستند. نویسندگانی که آثارشان ارزش ادبی بالایی دارد و خودشان نیز بیشتر دغدغه نوشتن دارند تا پرفروش شدن کتاب‌شان. با توجه به این موضوع و البته پای‌بندی من به کپی‌رایت، کار برای من در بازار کنونی نشر ایران بسیار دشوار می‌شود. چرا که ناشر ضمن این که به درخواست من متعهد به خرید کپی‌رایت می‌شود، درواقع ریسک چاپ اثری را می‌پذیرد که لزوماً در فهرست پرفروش‌ها قرار نمی‌گیرد. همین‌جا لازم می‌دانم از ناشرانی که تا به امروز با آنها کار کرده‌ام تشکر کنم

که به این خواسته من احترام گذاشته‌اند. نکته بسیار مهم دیگر در انتخاب اثر این است که ما برای شناخت ادبیات ترکیه لازم است بدانیم نویسندگانی که راه را هموار کردند تا در نهایت اُرهان پاموک بتواند جایزه ادبی نوبل را کسب کند، چه کسانی بوده‌اند. پاموک در بسیاری از مصاحبه‌هایش به تأثیر عمیقی که این نویسندگان بر او داشته‌اند اشاره کرده است، ولی ما باز هم بیشتر اسیر بازترجمه‌های آثار اُرهان پاموک هستیم و به ترجمه ادبیات کلاسیک ترکیه اهمیت نمی‌دهیم. البته همین جا می‌توانم نوید این را بدهم که نشری با ایده‌هایی نوین و پای‌بند به رعایت کپی‌رایت در آینده‌ای نزدیک به آثار کلاسیک ترکیه خواهد پرداخت.

... قبل از این که وارد حیطه ترجمه ادبی بشوم، برای خود چارچوب‌هایی تعریف کردم. اولین و مهم‌ترین آن احترام به حقوق مؤلف و خرید حق نشر بود. در این راه سختی‌های زیادی کشیدم و درباره آن در نشست‌های زیادی صحبت کرده‌ام که در این جا با توجه به محدودیت صفحات فقط به این نکته اشاره می‌کنم که تاکنون تمامی کتاب‌هایی که ترجمه کرده‌ام با خرید حق انتشار و کسب اجازه رسمی منتشر شده است. شاید لازم باشد از خودمان پرسیم رسالت فرهنگی چیست؟ افزودن به اعتبارمان در جهان است یا کاستن از آن؟ بی‌شک همه عزیزانی که در حیطه فرهنگ و ادبیات فعالیت دارند و با وجود دشواری‌های بی‌شمار آن هم‌چنان راه دیگری را بر نمی‌گزینند، اعتبار نام کشورمان و همین‌طور معرفی ادبیات معاصرمان - که متأسفانه آن‌چنان که شایسته آن است در جهان معرفی نشده است - برایشان در اولویت است. من هم با این نگاه خود را ملزم به رعایت کپی‌رایت می‌دانم و آگاه هستم پیوستن به کنوانسیون برن دشوار است و بی‌شک در حیطه اختیارات دولت و نهادهای قانون‌گذاری است، ولی آیا ما به‌عنوان شهروند فعال در حوزه ادبیات نمی‌توانیم در حوزه تخصصی خودمان پیش‌رو باشیم؟ یکی از موانع معرفی ادبیات ما به جهان همین احترام‌نگذاشتن به حقوق مؤلف است. برای گشوده شدن درها باید صبور بود، هموار کردن راه ناهموار و پرمناخ نیاز به هم‌پستگی دارد، ناشر و مترجم در کنار یکدیگر می‌توانند این مسیر را تا اندازه‌ای هموار کنند تا روزی برسد که نام شاعران و داستان‌نویسان معاصر ما بیش از اکنون در جهان بدرخشد.

کتاب‌های ترجمه‌شده از ترکی استانبولی به فارسی:

- بیهوده می‌بارد / این باران / گزیده اشعار عزیز نسین / نشر چشمه / سال ۱۳۹۴

- داستان افتادن من از داستانم / ارهان پاموک / نشر مشکی / سال ۱۳۹۵
- استانبول استانبول / بورهان سونمز / نشر شورآفرین / سال ۱۳۹۶ / ترجمه برگزیده مؤسسه یونس امره سال ۱۳۹۶
- سرگذشت عزیز بیگ / آیفردونچ / نشر شورآفرین / سال ۱۳۹۷

کتاب‌های ترجمه شده از فارسی به ترکی استانبولی:

- چشم‌هایش / بزرگ علوی / ۲۰۱۵
- عاشقیت در پاورقی / مهسا محب‌علی / ۲۰۱۵
- آنتولوژی نویسندگان معاصر ایران / در دست انتشار

نمونه ترجمه مژگان دولت‌آبادی

متن از کتاب استانبول استانبول

Hem acıyı ve kederi yeniden üreten hem de umudu ve hayali her gün var eden İstanbul'u seyre daldım. İntihar için köprüye çıkanların son kez süzdüğü, el ele tutuşan âşıkların ilk kez görmüş gibi hayran kaldığı Dolmabahçe Sarayı'na, Sepetçiler Kasrı'na ve Galata Köprüsü'ne baktım. Anadolu yakasının yoksul tepelerindeki gecekondu mahallelerinin beyaz sise hazırlanışını izledim. İstanbul milyon hücreli bir kentti ve her hücre kendi başına bir İstanbul'du. Parça bütünde, bütün parçadaydı. Yakın uzakta, uzak yakındaydı. Her şey kısır ve doğurgandı.

غرق تماشای استانبول شدم، استانبولی که هرروز هم درد و غصه را از نو می‌ساخت و هم به امید و آرزو جانی دوباره می‌بخشید. نگاه کردم به استانبول، همچون جان‌به‌لب‌رسیدگانی در انتظار خودکشی که خیره مانده‌اند به او، یا چون دو دل‌داده‌ای دست در دست که گویی برای اولین بار قصر دولما باغچه و پل گالاتا و قصر سپتچی را می‌بینند و شگفت‌زده‌اند. محو تماشای محله‌های زاغه‌نشین بر فراز تپه‌های مسکینان بخش آسیایی استانبول شدم که آماده فرورفتن در مهی سپید می‌شدند. استانبول شهری هزارسلول بود و هرسلول به تنهایی یک استانبول. جزئی از کل بود و هم‌زمان کلی از جزء. دور بود، اما چه نزدیک؟ نزدیک بود، اما چه دور. همه چیز، هم ابتر بود و هم زاینده.
